

تاریخ بخارا

تألیف ابو بکر نرشی، به سال ۳۲۲ خورشیدی به زبان عربی
ترجمه فارسی با تلخیص: ابونصر قباوی، به سال ۵۰۷ خورشیدی
باز تلخیص: محمد ابن زفر ابن عمر، به سال ۵۵۷ خورشیدی

ویرایش و آرایش: امیر حسین خنجی، به سال ۱۳۸۴

نشر الکترونیکی: وبگاه «ایران تاریخ»

www.iranatarikh.com

فهرت مطالب

مقدمه	۵
فصل	۷
در ذکر پیدایش بخارا	۷
در ذکر آسامی بخارا	۱۱
ذکر روستاهای بخارا	۱۳
ذکر رودهای بخارا و نواحی آن	۲۴
ذکر جایهای بخارا	۲۶
ذکر بَيْتُ الطَّرَازِ	۲۶
ذکر بازارِ ماخ	۲۷
ذکر کُهنْدِزِ بخارا	۲۸
ذکر منزلهای پادشاهان که به بخارا بوده است	۳۱
ذکر جوی مَوَلِیان	۳۴
ذکر شمس آباد	۳۵
ذکر کوشکهای بخارا	۳۷
ذکر دیوارِ بخارا که مردمان آن را دیوارِ کنپرک گویند	۳۸
ذکر رِبْضِ بخارا	۴۰
ذکر دَرَمِ سیم زدن به بخارا	۴۱
ذکر خراج بخارا و نواحی آن	۴۳
ذکر خاتون، که به بخارا پادشاه بود و فرزندان او که پادشاه بودند بعد از وی	۴۴
ذکر فتح بخارا بر دست لشکر اسلام	۴۹
ذکر لشکر کشیدن عبیدالله زیاد به بخارا	۴۹
ذکر صلح کردن سعید ابن عثمان با خاتون	۵۰
ذکر لشکر کشیدن سلم ابن زیاد به بخارا و صلح کردن او با خاتون	۵۳
ذکر فتح بخارا بر دست قُتیبَه ابن مسلم	۵۶

- ۶۰ ذکرِ ظاهر شدنِ اسلام در بخارا
- ۶۱ ذکرِ بنای مسجدِ جامع بخارا
- ۶۵ ذکرِ نمازگاه عید
- ۶۷ ذکرِ قسمت کردنِ شهر بخارا در میان عرب و عجم
- ۷۴ ذکرِ کشتنِ طغشاده مسلمانان بخارا را
- ۷۴ ذکرِ نصرِ سیار، و کشته شدنِ طغشاده
- ۷۷ ذکرِ خروجِ شریک ابن شیخ المهری بر ابو مسلم^(ج)
- ۸۱ ذکرِ خروجِ مَقْنَع و اتباع او از سپیدجامگان
- ۸۸ حکایت دیدارِ بندگانِ مقنع خدای خویش را
- ۹۰ سببِ هلاک شدنِ مقنع
- ۹۳ ذکرِ ولایتِ آلِ سامان
- ۹۵ ذکرِ ولایتِ امیر اسماعیل ابن احمد سامانی
- ۱۱۳ ذکرِ امیر احمد ابن اسماعیل سامانی
- ۱۱۴ ذکرِ امیر نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی
- ۱۱۶ ذکرِ امیر نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی
- ۱۱۷ ذکرِ امیر رشید ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح ابن نصر
- ۱۱۸ ذکرِ امیر منصور ابن نصر ابن احمد
- ۱۱۹ ذکرِ امیر نوح ابن منصور ابن نصر ابن احمد
- ۱۲۰ ذکرِ جماعتی که در بخارا قاضی بودند

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش خدای تعالی را - جل جلاله - که آفرینندهٔ جهان است و دانندهٔ نهان است و روزی دهندهٔ جانوران است و دارندهٔ زمین و آسمان است.

و درود و تحیت بر گزیدهٔ آدمیان، خاتم پیامبران، محمد مصطفی (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) و یاران و اتباع و اشیاع او (رضوان الله علیهم اجمعین).

چنین گوید ابونصر احمد ابن محمد ابن نصر قباوی^۱ که ابوبکر محمد ابن جعفر نرشخی کتابی تألیف کرده است به نام امیر حمید ابو محمد نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی^(ح) در ذکر بخارا^۲ و مناقب و فضایل او و آنچه در روی است و در روستاهای وی از مرافق و منافق و آنچه به وی نسبت دارد، و ذکر احادیثی که در فضیلت بخارا آمده است از رسول^(ص) و اصحاب و تابعین و علمای دین (رضوان الله علیهم اجمعین). و تألیف این کتاب به عربی بوده است به عبارت بلیغ در سال ۳۳۲ از هجرت نبوی^(ص). و چون بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند، دوستان

۱- قبا از روستاهای فرغانه در قرغیزستان کنونی.

۲- بخارا نامی است پارسی، و به نوشتهٔ جهانگشای جوینی معنایش مجمع علم است به زبان مغان.

ازمن درخواست کردند که «این کتاب را به پارسی ترجمه کن». فقیر درخواست ایشان را اجابت کردم و این کتاب را در جمادی الاول سال ۵۲۲ به پارسی ترجمه کردم. و چون در نسخهٔ عربی ذکر خبرهائی بود که در کار نبود و در آن مصلحتی باز بسته نبود، و نیز طبیعت را از خواندن آن ملالت می افزود، ذکر آن خبرها کرده نشد.

و این کمترین بندگان، محمد ابن زفر ابن عمر، در سال ۵۷۴ به طریق اختصار ذکر کرد به جهت مجلس عالی صدرِ صدورِ جهانِ خواجه امامِ اجلِّ اعزّ، برهان الملة والدين، سيف الاسلام والمسلمين، حُسام الأئمة فی العالمين، سلطان الشريعة، ظهر الخلافة، امام الحرمین، مفتی الخافقین، کریم الطرفین، ذوالمناقب والمفاخر، عبدالعزیز ابن الصدر الامام الحمید برهان الدین عبدالعزیز، قدس الله ارواح السلف وبارک فی عمر الخلف فی العز والعلی.

فصل

در ذکر پیدایش بخارا

محمد ابن جعفر نرشخی این فصل را در کتاب نیاورده است،^۱ اما ابوالحسن عبدالرحمن محمد نیشابوری در کتاب خزائن العلوم چنین آورده است که این موضع که امروز بخارا است آنگیز بوده است و بعضی از وی نَیستان بوده است و درختان و مَرغزار، و بعضی موضع چنان بوده که هیچ حیوان پایاب نیافتی به آن سبب که ولایتهائی که سوی سمرقند است بر کوهها برفها گذاختی و آن آب آنجا جمع شدی. بر سوی سمرقند رودی عظیم است که او را «رودِ ماصف»^۲ خوانند، در آن رود آب بسیار جمع شود، و آن آب بسیار برفت و زمین را بکند و گل بسیار بیرون آورد چنانکه این مگاها آکنده شد. آب بسیار می آمد و گل بسیار می آورد تا به «بُتک» و «فَرَب» رسید،^۳ و آب آن دیگر باز داشت و این موضع که بخارا است آکنده شد و زمین راست شد، و آن رود عظیم «رودِ سغد» شد. و این موضع عظیم «بخارا» شد.

-
- ۱- تمامی این فصل از افزوده‌های مترجم است که در سده ششم هجری بر کتاب افزوده است. ولی برخی از داده‌هایش مورد تأیید منابع معتبر تاریخی نیست.
 - ۲- ماصف تلفظ عربی ماه اسپ است که نام دیگرش، اندکی دورتر از بخارا، زرافشان بوده.
 - ۳- این دو روستا بر کرانه آمودریا در نزدیکی شهر چارجوی در ازبکستان کنونی واقع‌اند.

و مردمان از هر جا جمع آمدند و آنجا خرمی گرفت، و مردمان از جانب ترکستان آمدند، و به این ولایت آب و درختان بسیار بود و شکار بسیار بود. آن مردمان را این ولایت خوش آمد، اینجا مقام کردند. و اول در خیمه و خرگاه ایستادند و باشیدند، و به روزگار مردم گرد آمدند و عمارتها کردند. و مردم بسیار شدند، و یکی را برگزیدند و امیر کردند، و نام او «أبروی» بود. و هنوز این شهر نبود، ولیکن بعضی از روستاها شده بود، و از آن جمله یکی «نور» بود و «خرقان^۱ رود» و «وردانه» و «تراوچه» و «سفنه» و «ایسوانه». و دیه بزرگ که پادشاه نشستی «بیکند» بود. و شهر «قلعه دَبُوسی» بود، و شهر وی را خواندندی.^۲

و چون روزگاری برآمد «ابروی» بزرگ شد و ظلم پیش گرفت به این ولایت، چنانکه مردم بیش صبر نتوانستند کرد. دهقانان^۳ و توانگران از این ولایت بگریختند و به ترکستان رفتند،^۴ و طراز شهری بنا کردند و آن شهر را چَموکت^۵ نام کردند از بهر آنکه دهقان بزرگ - رئیس آن طایفه - که از آنجا رفته بود وی را چَموک نام بود. «چَموک» به زبان بخاری گوهر بود، و «کت» شهر بود، یعنی شهر چَموک. و به زبان بخاری کسی که بزرگ بود وی را چَموک خوانند، یعنی «گوهری است فلان».

پس آن مردمان که به بخارا مانده بودند به نزد مهتران خود کس

۱ - «خرّه گان» که به عربی خرقان گفته و نوشته اند به معنی مبارک است و فارسی است.

۲ - یعنی «شهر» به آن می گفتند.

۳ - دهقانان یعنی اشراف زمین دار؛ بزرگ مالکان.

۴ - منابع چینی هم از مهاجرت سغدی ها به نواحی غربی کاشغر خبر داده اند.

۵ - درستش چَموک کت است. چَموک: درخشنده. کت: خانه؛ مسکن؛ آبادی. (چَمک: درخشش).

فرستادند و فریاد خواستند از جورِ ابروی. و آن مهتران و دهقانان به نزد پادشاه ترکستان رفتند،^۱ و نام آن پادشاه «قراچورین» ترک بود، و او را از جهت بزرگی «یباغو» لقب کرده بودند. و از یباغو داد خواستند. یباغو پسر خود که «شیر کشور» نام داشت با لشکری عظیم فرستاد. چون شیر کشور به بخارا آمد ابروی را در بیکند بگرفت و بند کرد، و باز بفرمود تا یکی جوالِ بزرگ از کَبِتِ سرخ^۲ پر کردند و ابروی را در آن جوال کردند تا بمُرد. و شیر کشور را این ولایت خوش آمد، و به نزد پدر نامه فرستاد و این ولایت را طلبید و دستوری خواست تا به بخارا بیاشد.^۳ و از یباغو جواب آمد که آن ولایت را به تو بخشیدم. شیر کشور کس فرستاد به چموکت تا آن مردمان را که از بخارا گریخته بودند با زنان و فرزندان باز به بخارا آوردند. از آن گاه باز مرسوم شد که هر که از چموکت آمده بود از جمله خواص بود، از بهر آنکه هر که توانگر بود و دهقان بزرگ بود گریخته بود، و درویشان و فقیران مانده بودند.

چون آن قوم باز آمدند، هر که به بخارا مانده بودند خدمتکارانِ آن قوم

۱- ترکستان در اینجا کاشغر است. معلوم می شود که مترجم در سده ششم هجری به دستور ترکانِ حاکم بر سغد که این سرزمین را در اوائل سده پنجم هجری اشغال کردند این بخش را افزوده است تا بیانگر حضور ترک از قدیم در بخارا بوده باشد، حال آنکه در سده های نخستین هجری هیچ اثری از حضور ترک در بخارا به دست داده نشده است. یباغو که در اینجا تُرک دانسته شده تلفظ تحریف شده «چپ گویه» است که نام یک خاندان تخارستانی بوده، و پس از برافتادن شاهنشاهی ایران لقب برخی از حکام شهرهای سغد و تخارستان بوده است. حاکم شهری در وسط افغانستان نیز همین لقب را داشته و به عربی «جب غویه» نوشته اند.

۲- کبت: زنبور، (پارسی است).

۳- دستوری خواست: اجازه طلبید. به بخارا بیاشد: در بخارا ساکن شود.

شدند. و در میان آن قوم دهقان بزرگی بود و آن دهقان را «بخارا خُده»^۱ گفتندی، از بهر آنکه دهقان زادهٔ قدیم بود، و ضیاع^۲ بیشتر او را بود، و اغلب این مردمان کدی و ران^۳ و خدمتکاران او بودند. و شیر کشور شهرستان بخارا بنا کرد، و دیه «ماستین» و «سمتین» و «فرب» بنا کرد. و بیست سال پادشاهی کرد. بعد از آن، پادشاه دیگر که شد «اسک جگت» و «شرغ» و «رامشن» بنا کرد، و بعد از آن دیه «ورخشه» بر آورد. و چون دختر پادشاه چین را به بخارا عروس آوردند، اندر جهاز او بتخانه‌ئی آوردند از چین، و این بتخانه را به رامشن نهادند.

و به روزگار خلافت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - به بخارا سیم زدند از نقرهٔ خالص. و پیش از آن به بخارا سیم نبود.^۴

و به روزگار حجاج ابن یوسف بخارا گشوده شد بردست قُتیبَه ابن مسلم. و طغشاده^۵ پادشاه شد، و سی و دو سال مُلک^۶ داشت از جهت قُتیبَه ابن مسلم. و بعد از او پسرش قُتیبَه ابن طغشاده دهسال پادشاه بود. و ابومسلم^(ح) وی را در سمرقند بکشت به روزگار نصر سیار [مازنی] که امیر

۱ - خدا: امیر. بخارا خدا: امیر بخارا.

۲ - ضیاع: زمینهای کشاورزی و باغستان.

۳ - کدی و ر: کشاورز.

۴ - یعنی سکه زدن مرسوم نبود، زیرا سکه‌های شاهنشاهی رواج داشته که در مرو زده می‌شده است.

۵ - طغشاده تلفظ عربی «ارته اخشایده» است. (ارته: عدالت. اخشایده: شاه.) «اخشایده» و «اخشاید» یک واژهٔ بسیار کهن است که در غرب ایران «خشایته» و «خشایتیه» تلفظ می‌شده است. داریوش بزرگ در سنگنبشته‌هایش خود را «خشایتیه» نامیده است. شاهان محلی نواحی شرقی باختریه و سغد تا دو قرن پس از فتوحات اسلامی صفت «اخشاید» داشتند، که عربها «اخشید» نوشتند.

۶ - مُلک: پادشاهی.

خراسان بود.

و بعد از وی سِگان ابن طغشاده هفت سال مُلک داشت، و اندر کاخ وَرْخَشَه کشته شد به فرمان خلیفه، غوغا برخاست و او نیز کشته شد هم در کوشکِ خود. در ماه رمضان کُرَّاسَه ئی^۱ برکنار نهاده بود و قرآن می خواند، در آن حال او را بکشتند، و هم در آن کوشک وی را دفن کردند.

و بعد از او برادرِ او «بنیات» ابن طغشاده هفت سال مُلک داشت و در کاخ وَرْخَشَه کشته شد به فرمان خلیفه، و سبب آن بعد از این یاد کرده شود. و بعد از آن بخارا در دست فرزندان طغشاده و خُدَّام و نبیرگانِ او می بود، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی که مُلک از دستِ فرزندان بخارا خُداه بیرون شد، و بعد از این یاد کرده شود ذکرِ آن.

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزائن العلوم آورده است که شهر بخارا از جمله شهرهای خراسان است، هر چند آبِ جیحون در میان است.

در ذکرِ آسامیِ بخارا^۲

احمد ابن محمد ابن نصر گوید که نامهای بخارا بسیار است و در کتاب خویش «نیم جگت» آورده است. و باز در جای دیگر دیدم «بوم جگت» آورده است. و به جای دیگر به تازی نوشته است «مدینه الصُفْرِیَّة» یعنی «شارستان روئین». و به جای دیگر به تازی «مَدِیْنَةُ التُّجَّار» یعنی «شهر بازارگانان». و نام «بخارا» از آن همه معروف تر است. و هیچ شهری خراسان را چندین نام نیست. و به حدیثی نام بخارا «فاخره» آمده است.

۱- کُرَّاسَه: دفترچه.

۲- این بخش از افزوده های مترجم در قرن ششم هجری است.

و خواجه امام زاهد و اعظم محمد ابن علی نوح آبادی حدیثی روایت کرده است در ذکر فضائل بخارا از سلمان فارسی (رض) که او گفت:

رسول (ص) فرمود که جبرئیل (ص) گفت: «به زمین مشرق بقعه‌ئی است که آن را خراسان گویند؛ سه شهر از این خراسان روز قیامت آراسته به یاقوتِ سرخ و مرجان بیارند؛ و نوری از ایشان می برآید؛ و گرد برگرد این شهرها فرشتگان بسیار باشند تسبیح و تحمید و تکبیر می آرند. این شهرها را بر عَرَصات آرند به عَز و ناز چون عروسی که به خانه شوی برند.^۱ و هر شهری را از این شهرها هفتاد هزار عَلم^۲ بُود در زیر هر عَلمی هفتاد هزار شهید، و به شفاعتِ هر شهیدی هفتاد هزار مَوْحِدِ پارسی گوی نجات یابند. و به هر طرفی از این شهرها از راست و از چپ و از پیش و از پس ده روزه راه بُود که همه شهید باشند.» حضرت رسول (ص) گفت: «یا جبرئیل! نام این شهرها بگویی.» جبرئیل (ع) گفت: «نام یکی از این شهرها را به تازی قاسمیّه خوانند و به پارسی بیش کرد. دوم را به تازی سمران خوانند و به پارسی سمرقند. سوم را به تازی فاخره خوانند و به پارسی بخارا.» رسول (ص) گفت: «یا جبرئیل چرا فاخره خوانند؟» گفت: «از بهر آنکه بخارا روز قیامت بر همه شهرها فخر کند به بسیاری شهید.» رسول (ص) فرمود: «اللَّهُمَّ بَارِكْ فِي فَاخِرَةَ وَ طَهْرٍ قُلُوبَهُمْ بِالتَّقْوَى وَ زَكِّ اَعْمَالَهُمْ وَ اجْعَلْهُمْ رَحِيمًا فِي اُمَّتِي.»

و از بهر این معنی است که بر رحم دلی بخاریان و به اعتقاد و پاکی ایشان از مشرق تا مغرب گواهی می دهند.

۱- عَرَصات: دشتِ محشر. شوی: شوهر.

۲- عَلم: پرچم.

ذکر روستاهای بخارا

کرمینه

کرمینه از جمله روستاهای بخارا است، و آبِ او از آبِ بخارا است، و خراجِ او از خراجِ بخارا است، و وی را روستائی جداگانه است، و مسجد جامع دارد. و اندر وی اَدباً و شعراً بسیار بوده‌اند. و به مثل در قدیم کرمینه را «بادیه خُردک» خوانده‌اند. و از بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است.

نور

نور جای بزرگ است، و در وی مسجد جامع است، و رباطهای^۱ بسیار دارد. به هر سالی مردمانِ بخارا و جاهای دیگر به زیارت آنجا روند، و اهل بخارا در این کار تکلف کنند. و کسی که به زیارت نور رود فضیلت حج دارد، و چون باز آید شهر را خوازه^۲ بندند به سبب آمدن از آن جای مُتَبَرِّک. و این نور را در ولایتهای دیگر «نورِ بخارا» خوانند، و بسیار کس از تابعین^۳ [در] آنجا آسوده‌اند (رضی الله عنهم اجمعین).

طواویس

طواویس نام اصلی او «برخا» است، و در وی مردمانی بوده‌اند با نعمت و تجمل، و از تجمل هر کسی در خانه یکی و دو طواووس می‌داشته. و

۱- رباط: هم به معنای کاروانسرا است و هم قرارگاه جهادگران در مرز با کافران.

۲- خوازه (خازه): طاق نصرت. خوازه پارسی است و طاق نصرت عربی است.

۳- تابعین: نسل دوم اصحاب پیامبر که اهل مدینه و مکه بوده‌اند.

عرب پیش از این طاووس ندیده بوده‌اند، چون در آنجا طاوس بسیار دیدند نام آن دیه را «ذات الطّوایس» کردند [یعنی شهری که طاووس دارد]، و بعد از آن «ذات...» را نیزها کردند و طوایس گفتند. در وی مسجد جامع است، و شارستانی^۱ عظیم دارد. و در ایام قدیم آنجا بازار بوده است به فصل تیرماه ده روز. و رسم آن بازار چنان بوده است که هرچه آخرین معیوب^۲ بودی از برده و ستور و دیگر آخرین باعیب همه به این بازار فروختندی؛ و باز رد کردن امکان و سامان نبودى و هیچ شرط نپذیرفتى نه فروشنده نه خرنده را. و هرسالی به این بازار ده هزار کس بیش حاضر آمدی از بازارگانان و اصحاب حوائج^۳؛ چنانکه از فرغانه و چاچ و جاهای دیگر بیامدندی و با منفعت بسیار بازگشتندی. و بدین سبب اهل این دیه توانگر بوده‌اند. و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است. و بر شاهراه سمرقند است، و تا بخارا هفت فرسنگ است.

اسک جگت

اسک جگت کهنده^۴ بزرگ دارد. و در وی مردمان توانگر بوده‌اند. و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است از بهر آنکه ضیاع آن دیه -ویران و آبادان- به هزار جفت نرسیده است. و مردمان او همه بازارگان بوده‌اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنج شنبه‌ی آنجا بازار بوده است. و آن دیه از جمله خاصه مملکه سلطانی^۵ است. و ابو احمد موفق بالله این

۱- شارستان: مرکز اصلی شهر.

۲- آخرین معیوب: کالا و جنس بُنجل.

۳- اصحاب حوائج: دارندگان کالاها.

۴- کهنده: پادگان قدیمی. (در متن اصلی «گندز» و «قهندز» نوشته است)

۵- خاصه مملکه سلطانی: ملک خصوصی دربار حاکم.

دیه را به مقاطعه داده بود به محمد ابن طاهر که امیر خراسان بود؛^۱ و وی باز فروخت به سهل ابن احمد داغونی بخاری و بها گرفت. داغونی آنجا گرما به‌ئی بنا کرد و کاخی عظیم پر گوشه - بر لب رود - ساخت، و تا به روزگار ما بقیه آن کاخ مانده بود، و آن را «کاخ داغونی» خواندند. آب رود آن کاخ را ویران کرد.

و مر این سهل ابن احمد داغونی را بر اهل اسک جگت ضربه بوده است هر سالی ده هزار درم، قسمت بر خانه‌ها کردند. پس از آن دیه به ضربه باز گرفتند دوسه سال، و به سلطان بازگشتند^۲ و از وی یاری خواستند، و ورثه سهل ابن احمد قباله‌ئی بیرون آوردند به روزگار امیر اسماعیل سامانی. وی قباله‌ئی دید درست، ولیکن خصومت دراز شده بود، و خواجگان شهر میانجی شدند. اهل دیه و ورثه داغونی به صد و هفتاد هزار درم صلح کردند.^۳ اهل این دیه این دیه را بخردند تا این ضربه از ایشان برخاست و آن مال بدادند.

و به این دیه هرگز مسجد جامع نبوده است، تا به روزگار ملک شمس الملک نصر ابن ابراهیم ابن طمغاج خان خواجه‌ئی بوده است از اهل دیه که او را خوانسالار خواندندی، مردی محتشم بوده با خیل انبوه، و از جمله عمال^۴ سلطان بوده، وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود به غایت نیکو، و مالی عظیم خرج کرد، و نماز آدینه گذارد.

۱- ابواحمد موفق برادر و ولی عهد خلیفه عباسی بود. محمد ابن طاهر طاهری ناتوان‌ترین امیر طاهری بود که در سال ۲۴۱ خورشیدی امیری خراسان یافت و یعقوب لیث او را از میان برداشت.

۲- ضربه: مالیات. سلطان: دستگاه دولت. بازگشتند: مراجعه کردند.

۳- تعهد سپردند که ۱۷۰ هزار درهم بپردازند و زمینهای ده از آن خودشان باشد.

۴- عمال: کارگزاران. جمع عامل: کارگزار.

احمد ابن محمد نصر گوید که مرا خطیب «شَرَح» خبر داد که نمازِ آدینه بیش نگذاردند اندر آن مسجد جامع، و بعد از آن ائمه بخارا را نکرده و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گذارند. و آن مسجد آدینه معطل بماند تا به روزگاری که قدرخان جبرئیل ابن عمر ابن طغرل خان به بخارا امیر شد - و نام او طغرل بیک بود و کولارتگین لقب او بود - وی چوبهای آن مسجد را بخیرید از ورثه خوانسالار، و آن مسجد را ویران کرد، و چوبها را به شهر بخارا آورد، و مدرسه‌ئی بنا کرد به نزدیک «چوبه بقالان»، و آن چوبها را در آنجا خرج کرد، و مال بی حد [در] آنجا به کار برد، و آن مدرسه را مدرسه کولارتگین خوانند. و خاک این امیر^۱ در آن مدرسه بود.

شَرَح

شرح به اسک جگت روبه روی است. و در میان هردو هیچ باغ و زمین خالی نیست الا رود عظیم است که آن را رود «سامجن» خوانند. و امروز رود شرح می خوانند و بعضی مردم «حرام کام» خوانند. و پلی عظیم بوده است بر این رود میان هردو دیه. و به این شرح هیچ وقت مسجد جامع نبوده است. و به روزگار ارسلان خان محمد ابن سلیمان به فرمان او این پل را از خشت پخته ساختند به غایت محکم. و مسجد جامع بنا کردند از خالص مال او. به جانب اسک جگت رباطی فرمود ساختند به جهت غریبان. و ابن دیه را گهندژی بزرگ است، و از بزرگی با شهر مقابله تواند کردن. و محمد ابن جعفر یاد کرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است که در میان زمستان هر سالی ده روز از ولایتهای دور آمدندی و بازارگانی و سودا کردند. و آنچه از آنجا خاستی بیشتر حلوی مغزین

۱- خاک این امیر: گور این امیر.

بودی از دوشاب کرده، و قنطاری بودی، و چوبها و ماهی شور و ماهی تازه، و پوستین گوسفندی و بره، و بسیار بازارگانی شدی. و اما امروز به روزگار ما هر آدینه بازار باشد که از شهر و نواحی بازارگانان آنجا روند. و آنچه از آن دیه خیزد که امروز بازارگانان به ولایتها برند روی باشد و کرباس.

و محمد ابن جعفر آورده است که این دیه را امیر اسماعیل سامانی (ح) با جمله ضیاعات و عقارات^۱ آن بخريد و آن جمله را وقف کرد بر رباطی که کرده بود به دروازه سمرقند در درون شهر بخارا، و امروز آن رباط نمانده است و آن وقف نیز نمانده است.

و این شرخ و این اسک جگت خوشترین دیه‌های بخارا بوده است.

زندنه

زندنه کهنده‌ی بزرگ دارد و بازار بسیار و مسجد جامع، هر آدینه آنجا نماز گزارند و بازار کنند. و آنچه از وی خیزد آن را «زندنیجی» گویند که کرباس باشد، یعنی از دیه زندنه. هم نیکو باشد و هم بسیار بود. و از آن کرباس به بسیار دیه‌های بخارا بافند و آن را هم زندنیجی گویند از بهر آنکه اول به این دیه پدید آمده است. و از آن کرباس به همه ولایتها برند چون عراق و پارس و کرمان و هندوستان و غیر آن. و همه بزرگان و پادشاهان از آن جامه سازند و به قیمت دیا بخرنند (عمرها الله).

وردانه

وردانه دیهی بزرگ است و کهنده‌ی و حصاری بزرگ دارد و استوار، از قدیم باز جای پادشاهان بوده است، و در وی جای نشست پادشاه. حالا

۱- ضیاعات و عقارات: زمینهای کشاورزی و ساختمانی.

نیست. و قدیمتر از شهر بخارا است. و او را شاهپور ملک^۱ بنا کرده است. و سرحد ترکستان است. و آنجا هر هفته یکروز بازار بوده است و بازارگانی بسیار می شده. و آنچه از آنجا خیزد هم زندنیجی بوده نیکو.

اَفْشَنَه

اَفْشَنَه^۲ شارسستانی بزرگ دارد و حصارِ استوار و نواحی بهوی منسوب باشد. و هر هفته یکروز بازار باشد. و ضیاع و بیابانِ این دیه وقف است بر طلبه علم. و قُتیبَه ابن مسلم [باهلی] آنجا مسجدِ جامع بنا کرده است. و محمد ابن واسع نیز مسجدی بنا کرده است. و دعا دروی مستجاب است. و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند.

بِرْکَد

برکد دیهی قدیم و بزرگ است و کهندژی عظیم دارد. و این دیه را «برکدِ علویان»^۳ خوانند به آن سبب که امیر اسماعیل سامانی این دیه را خرید و وقف کرد دو دانگ بر علویان و جعفریان،^۴ و دو دانگ بر درویشان، و دو دانگ بر ورثه خویش.

رامِشَن

رامِشَن کهندژی بزرگ دارد و دیهی استوار است و از شهر بخارا قدیمتر است. و در بعضی کتابها بخارا آن دیه را خوانده اند. و از قدیم باز

۱ - شاهپور ملک: شاپور ساسانی (معلوم نیست شاپور اول یا شاپور دوم؟!).

۲ - اَفْشَنَه زادگاه ابن سینا است.

۳ - برکد، به ظاهر، می بایست تلفظ سغدی «برکت» بوده باشد.

۴ - علویان: اولاد امام علی. جعفریان: اولاد عبدالله ابن جعفر طیار.

مقام پادشاهان بوده است. و بعد از آنکه بخارا شهر شده است پادشاهان زمستان به این دیه می‌باشیده‌اند.^۱ و در اسلام هم چنین بوده است. و ابومسلم (رح) چون به بخارا رسیده است به این دیه باشیده و مقام کرده است. افراسیاب بنا کرده است این دیه را. و افراسیاب هرگاهی که به این ولایت آمده جز به این دیه به جای دیگر نباشیده است. و اندر کتب پارسیان چنان است که وی دوهزار سال زندگانی یافته است. و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح بوده است. و وی داماد خویش را بکشت که سیاوش نام داشت.

و سیاوش را پسری بود کیخسرو نام؛ وی به طلب خون پدر به این ولایت آمد با لشکری عظیم. افراسیاب دیه رامشن را حصار کرد. و دوسال کیخسرو برگرد حصار با لشکر خویش بنشست و در مقابله وی دیهی بنا کرد و آن دیه را رامشن نام کرد. و رامشن برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیه آبادان است. و در دیه رامشن آتشیخانه‌ئی نهاد. و مغان چنین گویند که آن آتشیخانه قدیم‌تر از آتشیخانه‌های بخارا است.

و کیخسرو بعد دوسال افراسیاب را بگرفت و بکشت. و گور افراسیاب بر در شهر بخارا است به دروازه معبد،^۲ بر آن تل بزرگ که پیوسته به تل خواجه امام ابو حفص کبیر است.

و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است. و مطربان آن سرودها را «کین سیاوش» گویند.

و محمد ابن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است. و الله

اعلم.

۱- می‌باشیده‌اند: سکونت اختیار می‌کرده‌اند.

۲- معبد: جایگاه رام کردن اسب.

وَرخْشَه

وَرخْشَه از جمله دیه‌های بزرگ است، مثل بخارا بوده است و قدیمتر از شهر بخارا است و جای پادشاهان بوده است. و حصارِ استوار داشته است آنچنان که پادشاهان بارها حصار کرده‌اند. و رَبِضِ^۱ بوده است او را مثل رَبِضِ شهر بخارا. و وَرخْشَه را دوازده جویبار است و وی اندرونِ باروی بخارا است.

و در او کاخی بوده است آبادان چنانکه مثل زدن‌دی به نکوئی او. و او را بخارا خُده بنا کرده است، زیادت از هزار سال است از برآوردن آن کاخ. و این کاخ ویران و معطل شده بود سالهای بسیار. باز خَنک خُده آبادان کرد، و باز ویران شد. باز بنیاد ابن طغشاده بخارا خُده در اسلام عمارت کرد و جای نشستِ خویش آنجا ساخت تا هم در آن کشته شد.

و امیر اسماعیل سامانی^(ح) مردم آن دیه را بخواند و گفت: من بیست هزار درم و چوب بدهم و ساختگی آن بکنم،^۲ و بعضی عمارت بر جای است شما این کاخ را مسجد جامع سازید. آن مردمان دیه نخواستند، و گفتند که مسجد جامع در دیه ما راست نیاید و روا نباشد. و این کاخ تا به روزگار امیر احمد ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی بر جای بوده. وی چوبهای آن کاخ را به شهر آورد و سرائی که او را بود بردر حصار بخارا به عمارت آن مشغول شد.

و این دیه را هر پانزده روزی بازار است. و چون بازار آخرین سال باشد بیست روز بازار کنند، و بیست و یکم روز نوروز کنند، و آن را نوروز کشاورزان گویند. و کشاورزان بخارا حساب را از آن نگهدارند و بر آن

۱- رَبِض: مرکز حصاردار شهر.

۲- یعنی آن را تعمیر و بازسازی کنم.

اعتبار کنند. و نوروزِ مغان بعد از آن به پنج‌روز باشد.

بیکنند

بیکنند را از جمله شهرها گفته‌اند. و اهل بیکنند به آن رضا نداده‌اند که کسی بیکنند را دیه خواند. و اگر کسی از اهل بیکنند به بغداد رفته است و او را پرسیده‌اند که «از کجائی؟» گفته است که «از بیکنند»؛ و نگفته است که «از بخارا».

و بیکنند مسجدِ جامعِ بزرگ دارد و بناهای عالی. تا سال ۲۴۰ بر دروی رباط‌های بسیار بوده است. محمد ابن جعفر در کتاب آورده است که بیکنند را زیادت از هزار رباط بوده است به عدد دیه‌های بخارا. و سبب آن بوده است که این بیکنند جائی بسیار نیک است. اهل هر دیه‌ی آنجا رباطی بنا کرده‌اند و جماعتی را نشانده و نفقه ایشان را از دیه می‌فرستادند. و زمستان که وقت غلبه کافران^۱ می‌شد از هر دیه‌ی آنجا مردم بسیار جمع آمده غزو می‌کرده‌اند، و هر قومی به رباط خویش فرود می‌آمده است. و اهل بیکنند جمله بازارگان بوده‌اند و بازارگانی چین و دریا کردند و به‌غایت توانگر بوده‌اند. و قتیبه ابن مسلم بسیار رنج دید به گرفتن آن، که به‌غایت استوار بود.

و او را شهرستانِ روئین خوانده‌اند. و قدیمتر از شهر بخارا است.

۱- کافران در اینجا جماعات ترک ماورای سیحون است که همواره به سغد می‌تاخته‌اند. پس از آنکه ایران به دست عرب افتاده در این نقطه از مرز شرقی ایران مردم روستاها داوطلبانه در نقاطی که در اینجا ذکر رفت قرارگاه نظامی داشته‌اند تا از خزش ترکان به درون سغد جلوگیری کنند، و این وضع تا زمان سامانی‌ها ادامه داشته است.

و هر پادشاهی که در این ولایت بوده مقام آنجا ساخته است. و از فَرَب تا بیکند بیابانی است دوازده فرسنگ؛ و ریگ دارد آن بیابان.

و ارسلان خان محمد ابن سلیمان به روزگار خویش بیکند را عمارت فرمود، و مردمان در وی گرد آمدند و عمارت‌های نیک کردند.^۱ خاقان خویشتن را سرائی فرمود با تَكَلْفِ عَظِيم، و آبِ حرامِ کام آنجا رَوَد. و پیوسته بیکند نیستانها است و آبگیرهای عظیم، و آنرا پارگین فراخ^۲ خواندند، و اکنون^۳ قراکول خوانند. و از مردمانِ معتبر شنیدم که مقدار بیست فرسنگ در فرسنگ است.

و اندر کتابِ مسالک و ممالک آورده است که آنرا بُحیره^۴ سامجن خوانند. و فضلِ آبِ بخارا هم آنجا جمع آید. و اندر آنجا جانوران آبی باشند. و در جمله خراسان آن مقدار مرغ و ماهی به حاصل نیاید که از آنجا به حاصل آید.

و ارسلان خان فرمود تا جوئی جداگانه کنند بیکند را چنانکه آب به عینِ عمارت‌های او رسد؛ که آبِ حرامِ کام گاهی آنجا رسیدی و گاهی نرسیدی.

و بیکند بر بالای کوه است و لیکن کوه بلند نیست. و خاقان بفرمود تا جوئی در کوه کنند. سنگ به غایت رسته پدید آمد چنانکه هیچ درز نبود. و اندر این کار متحیر شدند و خروار خروار روغن و سرکه صرف شد تا سنگ

۱- خبر ویران شدن بیکند به دست ترکانِ مهاجم و بازسازی در زمانهای بعدی به توسط همین ترک‌های اشغالگر است.

۲- پارگین فراخ: خندق وسیع.

۳- اکنون: نیمه دوم سده ششم هجری.

۴- بحیره: دریاچه.

نر متر گردید. مقدار یک فرسنگ بیش نتوانستند کندن، و خلق بسیار هلاک شد. بعد از رنج بسیار و مال بسیار که خرج شد بگذاشتند. و قصه فتح بیکند به جایگاه او گفته شود، ان شاء الله تعالی.

فَرَب

فَرَب از جمله شهرها است و نواحی جداگانه دارد. و از لبِ جیحون تا فرب یک فرسنگ است. و چون آب خیزد^۱ نیم فرسنگ گردد. و گاه باشد که آبِ جیحون تا فرب رسد. و فرب مسجد جامع بزرگ دارد، و دیوارها و سقفهای آن از خشتِ پخته کرده اند چنانکه در وی هیچ چوب نیست. و در وی امیری بوده که وی را به هیچ حادثه به بخارا نبایستی آمدن، و قاضی ئی بوده که با بیدادِ شَدَّادِ حکمها راندی.

عدد دیه‌های بخارا بسیار است. این چند عدد که معروفتر و قدیم‌تر بود یاد کردیم.

۱- یعنی وقتی آب رود طغیان کند.

ذکر رودهای بخارا و نواحی آن

اول رود کر مینه است، و آن رودی عظیم است.
دوم رود شاپور کام است، و عامه بخارا شافر کام خوانند.
و آورده اند اندر حکایت که یکی از فرزندان کسرا از آل ساسان از پدر خویش خشم گرفت و به این ولایت آمد و نام او شاپور بود، و پور به زبان پارسی پسر باشد. چون به بخارا رسید بخارا خُده او را نیکو داشت. و این شاپور شکار دوست بود؛ یک روز به شکار رفت و به آن جانب افتاد، و در آن تاریخ آنجا هیچ دیه نبود و آبادانی نبود، مرغزاری بود و جایگاه شکار، او را خوش آمد آن جایگاه را و از بخارا خُده به مقاطعه بگرفت تا آن جایگاه را آبادان کند. بخارا خُده آن موضع را به او داد. این شاپور رود عظیم برگرد و به نام خود کرد، یعنی شاپور کام، و بر آن رود روستاها نهاد و کاخ بنا کرد، و آن حوالی را روستاهای «آبویه» خوانند، و دیه وردانه بنا کرد و کاخ ساخت و جای نشست خویش کرد. و آنجا ملکی عظیم شد. و از پس وی به فرزندان وی میراث ماند آن روستاها.

و به آن روزگار که قُتیبه ابن مسلم به بخارا آمد از فرزندان شاپور وردان خُده بود، و او پادشاهی عظیم بود، و به دیه وردانه نشستی و با طغشاده بخارا خُده منازعت کردی. قُتیبه را با وی جنگهای بسیار افتاد، و آخر وردان خُده بمرد و قُتیبه مُلک بخارا را به طغشاده داد. و این قصه در فتح بیکند و بخارا گفته شود.

رود سوم را خرقانه علیا خوانند.

رود چهارم را خرقان رود خوانند.

رود پنجم را آوْخُفْتَنَ فَر خوانند، رودی به غایت عظیم و بزرگ است.
 رود ششم را سامجن خوانند.
 رود هفتم را پیکان رود خوانند.
 رود هشتم را فراوَزْ عُلْیا خوانند. و این رود روستاهای بسیار دارد.
 رود نهم را فراوَزْ سَفْلی خوانند و نیز کام‌دیمون خوانند.
 رود دهم را اروان خوانند.
 رود یازدهم را کیفر خوانند.
 رود دوازدهم را رود زر خوانند. و این رود در رودشهر است.
 و هر رودی که یاد کردیم روستاهای بسیار دارد و آب بسیار دارد. و
 چنین آورده‌اند که همهٔ رودها را مردمان کنده‌اند مگر رود آوْخُفْتَنَ فَر را که
 آب خود کنده است بی زحمتِ خَلْقٍ. و حالا بخارائیان رود نفر خوانند.

ذکر جایه‌های بخارا

ذکر بیت الطراز^۱

و بخارا را کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع. و در وی بساط و شادروانها بافتندی، و یزدیها و بالشتها و مُصَلَّاهَا^۲ و بردیهای فندقی از جهت خلیفه بافتندی که به یکی شادروان خراج بخارا خرج شدی. و از بغداد هر سال عاملی^۳ جداگانه بیامدی و هرچه خراج بخارا بودی از این جامه‌ها^۴ عوض بردی. باز چنان شد که این کارگاه معطل ماند، و آن مردمان که این صناعت می‌کردند پراکنده شدند.^۵

و اندر شهر بخارا استادان بودندی که مُعین بودند مر این شغل را. و از ولایتها بازارگانان بیامدندی چنانکه مردم زندنیجی می‌بردند از آن جامه‌ها بردندی تا به شام و مصر و شهرهای روم. و به هیچ شهر خراسان این نبافتندی. و عجب آن بود که اهل آن صناعت به خراسان رفتند بعضی، و آنچه آلت این شغل بود بساختند و از آن جامه بافتند، ولی به این آب و تاب نیامد. و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبودی که وی را از این

۱- بیت الطراز: کارگاه پارچه‌بافی و سوزن‌دوزی پارچه.

۲- بساط: گلیم. شادروان: خیمه اشرافی. یزدی: متکا؛ پُشتی. مُصَلَّاهُ: جانماز.

۳- عامل: کارگزار.

۴- جامه‌ها: بافته‌ها؛ پارچه‌ها.

۵- این پراکندگی می‌بایست پس از برافتادن امارت سامانی و خزش ترکان به درون سغد و تاخت و تازهایشان در سغد بوده باشد که ترکیب جمعیتی را برهم زدند و ایرانیان را تاراندند.

جامه نبود. و رنگ وی سرخ و سپید و سبز بودی. و امروز زندنیجی از آن معروفتر است به همه ولایتها.

ذکرِ بازارِ ماخ

به بخارا بازاری بوده است که آن را بازار ماخ روز خوانده‌اند. سالی دوبار هر باری یکروز بازار کردند، و هر باری که بازار بود در وی بُتان^۱ فروختندی، و به هر یکروز زیادت از پنجاه هزار درم بازارگانی شدی.

و محمد ابن جعفر اندر کتاب آورده است که این بازار به روزگار ما بوده است و من به غایت عجب داشتمی که این را از بهر چه کرده‌اند؟ پرسیدم از پیران و مشایخ بخارا که سبب این چه بوده است؟ گفتند: اهل بخارا در قدیم بت پرست بوده‌اند،^۲ این بازار مرسوم شده بود، و از آن تاریخ باز در وی بت فروختندی، حالا نیز همچنان مانده است.

و ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم آورده است که در قدیم پادشاهی بوده به بخارا نام او ماخ. این بازار وی فرموده ساخته‌اند، و درودگران^۳ و نقاشان را فرموده که سال تا سال بتان تراشیدندی و به این بازار به روز معین حاضر کردند و فروختندی و مردمان خریدندی.

و آنجا که امروز مسجد جامع ماخ است صحرايي بوده است بر لب رود و درختان بسیار، چنانکه در سایه درختان بازار بودی، و آن پادشاه به این بازار آمدی و بر تخت نشستی به این موضع که امروز مسجد ماخ است، تا مردمان رغبت کردند به خریدن بت. و هر کس خویشان را بتی خریدی و به خانه بردی. و هرگاه آن بت گم شدی یا شکستی یا کهنه شدی چون روز

۱- بُت: مجسمه. بُتان: مجسمه‌ها.

۲- بودائی بوده‌اند و این بازار برای فروش مجسمه‌های بودا دایر می شده است.

۳- درودگر: نَجَّار.

بازار شدی دیگری خریدی و آن کهنه را بینداختی.

باز این موضع آتش خانه شدی. و در روز بازار چون مردم جمع شدند همه به آتش خانه اندر آمدندی و آتش پرستیدندی. و آن آتش خانه تا به وقت اسلام به جای بود.

چون مسلمانان قوت گرفتند آن مسجد را بر آن موضع بنا کردند. و امروز از مسجدهای معتبر بخارا است.

ذکر کهنه‌نژ بخارا

احمد ابن محمد ابن نصر گوید: ابوالحسن نیشابوری در خزاین العلوم آورده است که سبب بنای کهنه‌نژ بخارا - یعنی حصارک ارگ بخارا - آن بود که سیاوش ابن کیکاوس از پدر خویش بگریخت و از جیحون بگذشت و نزد افراسیاب آمد. افراسیاب او را بناوخت و دختر خویش را به زنی به وی داد. و بعضی گفته‌اند که جمله ملک خویش را به وی داد. سیاوش خواست که از وی اثری ماند در این ولایت، از بهر آنکه این ولایت او را عاریتی بود. پس وی این حصار بخارا بنا کرد، و بیشتر آنجا می‌بود، و میان وی و افراسیاب بدگویی کردند و افراسیاب او را بکشت، و هم در این حصار به آن موضع که از در شرقی اندر آئی اندرون در کاهفروشان - و آن را دروازه غوریان خوانند - او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجا را عزیز دارند، و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس برَد و بگشود پیش از بر آمدن آفتاب روز نوروژ.^۱

و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌ها است چنانکه در همه

۱- در دوران اسلامی چونکه نمی‌توانسته‌اند در آن نقطه اسطوره‌یی شراب نثار روح مردگان کنند خون خروس نثار می‌کرده‌اند که هم‌رنگ شراب بوده.

ولایتها معروف است. و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و می‌گویند. و قَوْلان^۱ آنرا گریستنِ مغان خوانند. و این سخن زیادت از سه‌هزار سال است. پس این حصار را، به این روایت، وی بنا کرده است. و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است.

و این حصار ویران گشت و سالها ویران بماند. چون بَنَدُونَ^۲ بخارا خُدها به مُلک نشست - و او پدر طغشاده بخارا خُدها بود و شوی آن خاتون که یاد کرده آید - کس فرستاد و این حصار را آبادان کرد، و آن کاخ که بود وی آبادان کرد و نام خویش بر آهن نوشت و بر در کاخ محکم کرد. تا به روزگار مترجم آن آهن نوشته بر در آن کاخ بود، ولیکن احمد ابن محمد ابن نصر گوید: چون حصار را ویران کردند آن در را نیز ویران کردند.

و احمد ابن محمد ابن نصر آورده است و محمد ابن جعفر و ابوالحسن نیشابوری، گفته‌اند که چون بَنَدُونَ بخارا خُدها این کاخ را بنا کرد ویران شد، باز بنا کرد و باز ویران شد، چند بار بنا می‌کرد و باز ویران می‌شد. حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند. بر آن اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بنات النعش که بر آسمان است بنا کنند به هفت ستون سنگین. بر آن صورت ویران نشد.^۳

۱- قَوْلان: نوازنده و آوازه‌خوان

۲- شکل درست این اسم بندوان است. بَنَدُونَ نام خاندانی یک خاندان اشرافی سغد بوده، و از افسرهائی با همین نام که در اواخر ساسانی در ارتش بوده‌اند نام برده شده است. به امارت نشستن این امیر مربوط به اواخر عهد ساسانی است و آستانه حمله عرب به ایران است.

۳- نشانی‌هائی که در اینجا از یک بنای باستانی می‌دهد، یادگار دورانی بسیار دور است که مردم بخارا ستاره‌پرست بوده‌اند، و این بنا شاید معبد آن مجموعه آسمانی بوده است.

و عجبِ دیگر آن است که از آنگاه باز که این کاخ را بنا کردند هیچ پادشاهی از این کاخ در وی به هزیمت نشده است، الا که ظفروی را بود. و عجبِ دیگر آن است که تا این کاخ را بنا کرده اند هیچ پادشاهی در وی نمرده است، نه در کفر و نه در اسلام. و چون پادشاه را اجل نزدیک شده سببی پدید آمده که از آن کاخ بیرون آمده و به جای دیگر وفات یافته است. از وقتِ بنای این کاخ تا ویران شدن وی همچنین بوده است. و این حصار را دو در است، یکی در شرقی و دیگر در غربی. در شرقی را درِ غوریان خوانند، و در غربی را درِ ریگستان خوانند و به روزگار مترجم درِ علف‌فروشان خوانند.

و در میانِ حصار راهی بوده است راست از این در تا به آن در. و این حصار جای باشش^۱ پادشاهان و امیران و سرهنگان بوده است، و زندان و دیوانهای پادشاهی. و کاخ جای نشستِ پادشاهان از قدیم باز. و سرای حرم و خزینه در وی بوده است.

و به روزگار مترجم این حصار ویران شد و سالی چند برآمد تا ارسلان خان آبادان فرمود کردن. و جای نشستِ خود آنجا ساخت. و امیر بزرگی را بر این حصار کوتوال^۲ ساخته بود تا به شرایط نگاه می‌داشت. و این حصار را در چشم خلقِ حرمتی عظیم بود. و چون خوارزم شاه به بخارا رسید در سال ۵۳۴ امیر زنگی علی خلیفه بود و به فرمان سلطان سنجر والی بخارا بود، او را بگرفت و بکشت و حصار را ویران کرد، و دو سال زیادت ویران بماند.

۱- باشش: اقامت (از مصدرِ باشیدن). جای باشش: محل اقامت.

۲- کوتوال: نگهبانِ دژ. (لفظ ترکی است و توسط ترکانِ مهاجم که بر ایران حکومت کردند وارد زبان فارسی شده است)

و چون در سال ۵۳۶ الب تگین از جانب گورخان والی بخارا شد هم در این سال بفرمود تا حصار را آبادان کردند، و جای باشش خود آنجا ساخت. و حصار نیکوتر از آن شد که بود.

در ماه رمضان سال ۵۳۸ حَسَمَ غُز به بخارا رسید، عین الدوله و قراچه بیگ و شهاب وزیر محصور گشتند، و جنگی ورنجی عظیم شد، و حَسَمَ غُز حصار بگرفتند و شهاب وزیر را بکشتند و حصار ویران کردند، و همچنان ویران بماند.

چون در سال ۵۶۰ خواستند در شهر بخارا ربض زنند، و کدوارة ربض از خشت پخته می بایست، کدوارة حصار را و برجهای او که از خشت پخته بود باز کردند و به ربض شهر بخارا خرج کردند، و آن حصار به یکبارگی ویران شد، و از آن کاخ و هیچ عمارت دیگر نشانی نماند.^۱

ذکر منزلهای پادشاهان که به بخارا بوده است

از در غربی حصار بخارا تا به دروازهٔ معبد^۲ که ریگستان خوانند، در این ریگستان سرایهای پادشاهان بوده است از قدیم باز در جاهلیت^۳. و در روزگار آل سامان امیر سعید - نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی - به ریگستان سرائی فرمود، و سرائی ساختند به غایت نیکو، و مال بسیار در وی

۱- در حاشیه چنین نوشته است: در سال ۶۰۴ خوارزم شاه محمد ابن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز حصار را آبادان کرد، و خطائیان مقهور شدند. باز در سال ۶۱۶ لشکر تاتار بیامد و امیر ایشان چنگیز خان بود؛ و بر در قلعه دوازده روز جنگ کردند و قلعه را بگرفتند و ویران کردند.

۲- معبد: محل رام کردن اسب و قاطر.

۳- در جاهلیت: به روزگار نادانی‌ها. عربهای مسلمان به ایرانی‌های ماقبل اسلام «جاهل» می‌گفتند و دوران شاهنشاهی را دوران جاهلیت می‌نامیدند.

خرج کرد. و برادرِ سرای خویش سرای عُمّال فرمود بنا کردند. چنانکه هر عاملی را جداگانه دیوانی^۱ بودی اندر سرای خویش برادرِ سرای سلطان، چون دیوانِ وزیر و دیوانِ مستوفی و دیوانِ عمیدالملک و دیوانِ صاحب شُرط و دیوانِ صاحب مؤبد و دیوانِ شرف و دیوانِ مملکة خاص و دیوانِ محتسب و دیوانِ اوقاف و دیوانِ قضا. به این ترتیب دیوانها فرمود بنا نهادند.

و به روزگارِ امیرِ رشید - عبدالملک ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل - وزیرِ وی احمد ابن حسن عُتبی که مؤلف کتابِ یمنی است که گورخانه او به محله دروازه منصور در جوارِ گرمابه خان است، درمقابله مدرسه مسجدی بنا کرد به غایت نیکو، چنانکه آن موضع از آن مسجد کمال گرفت.

چون امیرِ رشید از ستور بیفتاد و بمُرد، در شب غلامان به سرا اندر آمدند و به غارت مشغول شدند. خاصگان و کنیزان منازعه کردند و سرای را آتش زدند تا همه بسوخت و در روی هرچه ظرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد. و چنان شد که از بناها اثری نماند.

و چون امیرِ سدید - منصور ابن نوح - به مُلک بنشست اندر ماه شوال سال به ۳۵۰ به جوی مَوّلیان، فرمود تا آن سرایها را دیگر بار عمارت کردند، و هرچه هلاک و ضایع شده بود بهتر از آن به حاصل کردند. آنگاه امیرِ سدید به سرای بنشست. هنوز سال تمام نشده بود، که چون شبِ سوری چنانکه عادتِ قدیم است آتشی عظیم افروختند، پاره‌ئی آتش بجست و به سقفِ سرای در گرفت و دیگر باره جمله سرای بسوخت.

و امیرِ سدید هم در شب به جوی مَوّلیان رفت، وزیر را فرمود تا هم در

۱ - دیوان: دفتر کارِ اداری.

آن شب خزینه و دفینه^۱ همه را بیرون بُرد و به دست معتمدان به جوی مَولیان فرستاد. چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نشده بود جز یکی پنگانِ زرین.^۲ و وزیرِ وی از خالص مال خود پنگانی فرمود که وزن او ۷۰۰ مثقال بود، و به خزینه فرستاد.

و از آنگاه باز این موضع ریگستان بماند و خراب شد.

و دیگر سرای پادشاهان به جوی مَولیان بوده است، که بهتر از مقام نفیسِ بهشتِ آیینِ مثلِ جوی مَولیان در بخارا جای و منزلی نبوده است. چرا که همه جای او سراها و باغها و چمنها و بوستانها، و آبهای روانِ عَلَی الدَّوَام در مَغزارهای او در هم پیچیده از میانِ همدیگر می گذشته اند و به هزار جانب به طرف مَغزارها و به گلزارها می رفته اند. و هر کس که تماشای آبهای روان می کرد در حیرت می شد که از کجا می آید و به کجا می رود! و استادانِ نادرِ عصر و معمارانِ چنان طرح کشیده اند. و صاحب دولتی گفته: آب خندان به چمن آمد و با شیون رفت

ناله ها کرد که می باید از این گلشن رفت

و دیگر از در ریگستان تا دشتک به تمامی خانه های موزون و مُنقَشِ عالی سنگین و مهمانخانه های مُصَوَّر و چهارباغهای خوش و سرحوضهای نیکو و درختهای کجَم خرگامی بوده به نوعی که ذره ئی آفتاب از جانب شرقی و غربی به نشستگاهِ سرحوض نمی افتاده.

و در این چهارباغها میوه های الوانِ فراوان از ناشپاتی و بادام و فندق و گیلاس و عناب و هر میوه ئی که در بهشتِ عنبرسَرشت هست در آنجا

۱- دفینه: جواهرات و طلاهایی که در زیر زمین کرده باشند.

۲- پنگان: دست افزاری پنگ مانند و دسته دار که شبیه منگوله بزرگ بوده و تارهایش ابریشمین و زرین بوده و شاهان به دست می گرفته اند.

به‌غایت نیکو و لطیف بوده است.

ذکرِ جویِ مَوَلِیان

در قدیم این ضیاعِ جویِ مَوَلِیانِ ملکِ طغشاده بوده است، و وی هرکسی از فرزندان و دامادان خود را حصه‌ئی داده است. و امیر اسماعیل سامانی^(ح) این ضیاع را بخیرید از حسن ابن محمد ابن طالوت که سرهنگِ مُستعین ابن مُعتصم بود [خلیفهٔ عباسی].

و امیر اسماعیل به جویِ مَوَلِیانِ سرایها و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقف است. و پیوسته او را از جهت موالیانِ خویش دل‌مشغولی بودی، تا روزی امیر اسماعیل از حصارِ بخارا به جویِ مَوَلِیان نظاره می‌کرد سیماء کبیر - مولای پدر او - پیش او ایستاده بود، او را به‌غایت دوست داشتی و نیکو داشتی. امیر اسماعیل گفت: هرگز بُود که خداوند تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهرِ شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا ببینم که این ضیاع شما را شده است؟ از آنکه این ضیاع از همهٔ ضیاع بخارا به‌قیمت‌تر است و خوشتر و خوش‌هواتر.

خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخیرید و بر موالیان داد تا جویِ موالیان نامی شد و عامهٔ مردم جویِ مَوَلِیان گویند.

و پیوستهٔ حصارِ بخارا صحرائی است که آن را دشتک خوانند، و جمله نیستانها بوده است. امیر اسماعیل^(ح) آن موضع را هم بخیرید از حسن ابن محمد ابن طالوب به ده‌هزار درم. و هم سالِ اول ده هزار درم از بهایِ نئی^۲ به حاصل آمد. امیر اسماعیل آن موضع را وقف کرد بر مسجدِ جامع.

۱- مَوَالِی (جمع مَوَلِی): غلامان که آزاد کرده شده باشند.

۲- نئی بیشه را برای ساختن بوریای و فرش، و همچنین گذاشتن روی تیرِ سقفِ خانه، و نیز در ساختن کپرهای اعیانی به‌کار می‌بردند، و کالای بازرگانی بود.

و بعد از امیر اسماعیل از فرزندان او هر که امیر شد خویشتن را به جوی مَولیان بوستانها و کوشکها ساخت به سبب خوشی و خرمی و نزهتِ او.

به «دروازه نو» موضعی است که آن را «کاریکِ علویان»^۱ خوانند بر در شهر. و آنجا امیر منصور ابن نوح کوشکی ساخت به غایت نیکو چنانکه بهوی مثل زندی از نیکوئی. و سال بر ۳۵۶ بود. و این ضیاع کاریکِ علویان مملکه سلطانی بود تا به روزگار نصرخان ابن طمغاج خان. وی این ضیاعِ اهل علم را داد از آنکه به شهر نزدیک بود، تا فقها را کشاورزی آسان تر بُود، و عوضِ آن ضیاعِ دورتر بگرفت.

و جوی مَولیان و کاریکِ علویان معمور بود تا آخر عهد سامانیان. چون مُلک از سامانیان برفت آن سرایها خراب شد؛ و به بخارا دارالملک مُعین نبود مگر حصار،^۲ تا به روزگار مُلک شمس المُلک نصر ابن ابراهیم طمغاج خان که او شمس آباد را بنا کرد.

ذکر شمس آباد

ملک شمس المُلک به دروازه ابراهیم ضیاعهای بسیار خرید قریب نیم فرسنگ به دروازه باغ، و بوستانها ساخت به غایت نیکو، و مالهای بسیار و خزینه‌های بسیار اندر آن عمارتها خرج کرد، و آن را شمس آباد نام نهاد. و پیوسته شمس آباد چراگاهی ساخت از بهر ستورانِ خاصه و آن را غورق^۳ نام کرد و آن را دیوارهای استوار ساخت به مقدار یک میل، و اندر وی کاخی و کبوترخانه‌ئی ساخت و اندر آن غورقِ جانورانِ وحشی داشتی چون گوزنان

۱- کاریک: کاریدن گاه؛ کِشتگاه؛ مزرعه؛

۲- داستان ویرانیِ سغد به دست ترکانِ خزنده پس از برافتادن سامانیان است.

۳- غورق: باغ وحش. (ترکی است)

و آهوان و روباهان و خوکان. و همه آموخته^۱ بودند. و دیوارهای بلند بر روی بود که نتوانستندی گریختن.

چون ملک شمس الملک از دنیا برفت برادر او خضرخان به ملک نشست و شمس آباد را عمارتها زیادت فرمود. و به غایت بانزعت بود.

و چون او نیز از دنیا برفت پسر او احمدخان پادشاه شد و این شمس آباد را تیمار نکرد تا خراب شد.

چون ملکشاه از خراسان بیامد و به بخارا رسید خرابی بسیار کرد. چون به سمرقند رفت احمدخان را بگرفت و به خراسان برد، و باز به ماوراء النهر فرستاد. و شمس آباد تمام ویران شده بود. و خویشتن را سرائی به جویبار فرمود بنا کردند. و اندر آن بوستان آب روان و آنچه تکلف بود به جای آوردند.

و مدت سی سال آن سرا دارالملک بخارا بود.

چون ارسلان خان به ملک بنشست هر وقت که به بخارا بودی در این سرای بودی. بعد از آن چنان صواب دید که ویران کنند، و فرمود تا آن سرا را برداشتند و به حصار بردند و آن موضع خراب بماند.

و از بعد چند سال ارسلان خان به محله دروازه چه - در کوی بولیت - سرائی فرمود بنا کردند، و اندروی گرمابه خاص فرمود ساختند، و یکی گرمابه دیگر بر در سرای، چنانکه مثل آن گرمابه نبود.

و سالهای بسیار آن سرا دارالملک بخارا بود. و بعد از آن فرمود تا آن سرا را مدرسه فقها ساختند و آن گرمابه که بر در سرای بود و دیه‌های دیگر بر آن مدرسه وقف کردند.

و سرای خاص خود را به در سعدآباد فرمود تا بنا کردند.

ذکر کوشکهای بخارا

محمد ابن جعفر نرشخی اندر کتاب آورده است که قبیله ابن مسلم [باهلی] به بخارا درآمد و بخارا را بگرفت اهل بخارا را فرمود تا یک نیمه از خانه‌ها و ضیاع خویش عرب را دادند. قومی بودند در بخارا که ایشان را کَشکُتَن^۱ گفتندی و ایشان مردمانی بودند با حرمت و قدر و منزلت، و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاده بودی، و ایشان از دهقانان نبودند غربا بودند اصیل، و بازارگانان بودند و توانگر بودند. پس قُتیبَه الحاح^۲ کرد اندر قسمت کردن خانه‌ها و اسباب ایشان. پس اسباب خویش جمله گذاشتند به عرب،^۳ و از بیرون شهر هفتصد کوشک بنا کردند، و آن روز شهر همین قدر بود که شهرستان است.

و هر کسی گرد بر گرد کوشک خویش خانه‌های چاکران و اتباع خویش بنا کردند، و هر کسی بر در کوشک خود بوستانی و صحرائی ساخت و به آن کوشکها بیرون آمدند.

و آن کوشکها امروز ویران شده است و بیشتر شهر شده است. بر آن موضع دو سه کوشک مانده است که آنرا کوشکِ مغان می‌خوانند، و آنجا مغان باشیده‌اند.^۴

و آتش خانه‌های مغان در این ولایت بسیار بوده است. و بر در این کوشکهای مغان بوستانهای خوش و خرم بوده است، و ضیاع ایشان به غایت

۱- شکل درست این نام می‌بایست «کوشک‌کدگان» یا «کوشک‌گُتَن» بوده باشد، یعنی کسانی که خانه‌هایشان کوشک است. کوشک را اکنون ویلا گوئیم. پس معنای کوشک‌کدگان می‌شود کسانی که خانه‌های ویلائی دارند.

۲- الحاح: اصرار، پافشاری.

۳- هر چه داشتند ناچار به عربهای فاتح واگذار کردند و خود از شهر رفتند.

۴- باشیده‌اند: ساکن بوده‌اند.

عزیز.

محمد ابن جعفر چنین تقریر کرده است که ما به روزگار امیر حمید چنین شنیدیم که ضیاع کوشک مغان را قیمت به آن سبب است که پادشاهان به بخارا مقام کرده اند و غلامان و نزدیکان پادشاه رغبت نمودند به خریدن آن ضیاعها تا قیمت هر جفتی از این ضیاع به چهار هزار درم شد. چون این سخن به امیر بخارا رسید بگفت چنان است که دانسته است پیش از این که پادشاهان به بخارا مقام کردند قیمت این ضیاع بیشتر بودی، و اگر کسی خواستی که یک جفت گاو زمین خرد در سال نتوانستی اگر بیافتی هر جفتی به دوازده هزار درم سنگ نقره بایستی خریدن؛ و اکنون نرخ ارزان شده است که هر جفت زمین به چهار هزار درم سنگ نقره می باید؛ که مردمان را سیم کمتر مانده است.

احمد ابن محمد نصر گوید که به روزگار ما این ضیاع کوشک مغان چنان است که به رایگان می دهند و کس نمی خواهد؛ و آنچه بخرند رها کنند رایگان، به سبب ظلم و بی شفقتی بر رعیت.^۲

ذکر دیوار بخارا که مردمان آن رادیوار کنپرک گویند

احمد ابن محمد ابن نصر گوید که این فصل محمد ابن جعفر نرشخی به این ترتیب نیاورده است، ولیکن بعضی از این در اثنای سخن رانده است.

و ابوالحسن نیشابوری در خزائن العلوم به ترتیب آورده است که چون خلافت به امیر المؤمنین مهدی رسید - یعنی پدر هارون الرشید - و هیچ کس

۱- واحدی برای اندازه مساحت زمین زیر کشت.

۲- نمونه‌ئی از وضعیت ستم‌بار سغدی‌ها در زمان حاکم ترکان اشغالگر است.

از خلفای عباسی از وی پارسا تر نبود، پس امیری جمله خراسان ابوالعباس فضل ابن سلیمان طوسی را داد در سال ۱۶۶، و او بیامد تا به مرو و آنجا بنشست. پس وجوه و مهتران و بزرگان بخارا به نزد او رفتند و مهترانِ سغد نیز جمله به مرو رفتند به سلام امیر خراسان. او از حال ولایت ایشان پرسید، اهل بخارا گفتند که ما را از کافران ترک رنج است که به هر وقت ناگهت^۱ می آیند و دیه ها غارت می کنند، و اکنون به تازگی آمده اند و دیه سامدون را غارت کرده اند و مسلمانان را اسیر کرده برده اند. ابوالعباس طوسی گفت: هیچ تدبیری دارید تا بفرمایم؟ یزید ابن غورک - مَلِکِ سغد - آنجا بود، گفت: بقای امیر خراسان باد! به روزگار پیشین - در جاهلیت - ترکان ولایت سغد را غارت می کرده اند، به سغد زنی پادشاه بوده او سغد را باره بر آورده است، ولایت سغد از ترکان امان یافته.

ابوالعباس طوسی بفرمود مرْمُهْتَدِی ابن حَمَّاد ابن عمرو ذُهَلِی را که امیر بخارا بود^۲ از جانب او تا بخارا را باره زند چنانکه همه روستاهای بخارا اندرون آن باره بُود به شکلِ سمرقند، تا دست ترکان به ولایت بخارا نرسد.

این مهتدی ابن حَمَّاد بفرمود تا این دیوار بزنند و در هر فرسنگی دروازه‌ئی نهند و به هر نیمه میلی یکی برج استوار بر آرند. و سعد ابن خلف بخاری^(ح) که قاضی بخارا بود این شغل را قیام نمود. تا به روزگار محمد ابن یحیا ابن عبدالله در سال ۲۱۵.

و هر امیری که بودی بعد از آن عمارت می فرمود و نگاه می داشت، و معونت و خرجی عظیم بر مردمان بخارا بود، و هر سالی مالی عظیم بباستی

۱- ناگهت: ناگهانی و بی خبر.

۲- عرب از قبیله بنی ذُهَل.

و حشرهای بسیار. تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی (ح) که او خلق را رها کرد^۱ تا آن دیوار خراب شد، و گفت تا من زنده باشم بارهٔ ولایت بخارا من باشم. و آنچه پذیرفت تمام کرد، و پیوسته به تن خویش جنگ می کرد، و نگذاشت که به ولایت بخارا دشمنان ظفر یابند.

ذکرِ رَبَضِ بخارا

مردمان شهر بخارا از احمد ابن ابی خالد که امیر بخارا بود از دست امیر خراسان محمد ابن عبدالله ابن طلحه درخواست کردند که شهر ما را رَبَضِ می باید تا شب دروازه ها بر بندیم و از دزدان و راهزنان در امان باشیم. پس او فرمود تا ربضی بنا کردند به غایت نیکو و استوار، و برجها ساختند، و دروازه ها نهادند، و این به تاریخ ۲۳۵ بود که تمام شد. و این ربض را به هروقت که لشکری قصد بخارا کردی عمارت تازه کردند.

و ارسلان خان به روزگار خویش بفرمود تا در پیش آن ربض قدیم ربضی دیگر بنا کنند، چنانکه هر دو متصل و محکم شد. و آن نیز خراب شد.

و در سال ۵۶۰ خاقان عادل عالم رکن الدنیا والدین مسعود قلیج طمغاج خان بفرمود تا بیرون آن ربض قدیم شهر بخارا ربضی زدند، و باز ویران شد.

و در سال ۵۶۴ خوارزمشاه محمد ابن سلطان تکش بخارا را بگرفت و باز ربض فرمود، و فصیل زدند و هر دو را نو کردند.^۲

۱- یعنی مردم را مجبور به پرداخت هزینه تعمیر سالانه دیوار نکرد.
 ۲- در حاشیه نوشته است: و در سال ۶۱۶ باز لشکر تاتار آمد و شهر را بگرفت، و باز ویران شد.

ذکرِ درمِ سیمِ زدن به بخارا

نخستین کسی که سیم^۱ زد به بخارا پادشاهی بود نام او «کانا»^۲ بخارا خُده»، و او سی سال بر بخارا پادشاه بود، و در بخارا بازارگانی به کرباس و گندم بودی.^۳ او را خبر دادند که به ولایتهای دیگر سیم زده‌اند، او نیز بفرمود تا به بخارا سیم زدند از نقره خالص، و بر آن صورتِ خویش بفرمود با تاج.

این به روزگارِ خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق (رض) بود.

به روزگارِ هارون الرشید «غَطْرِيف ابن عطا» امیر خراسان شد در ماه رمضان به سال ۱۸۵. و این غطریف برادرِ مادرِ هارون الرشید بود، و مادر هارون الرشید را خیزران نام بود، دختر عطاء از یمن از شهری که آن را جُرَش گویند، و اسیر افتاده بود به طبرستان.^۴ و از آنجا او را به نزدیک مهدی آوردند. مهدی را از وی دو پسر آمد، یکی موسا الهادی و دوم هارون الرشید. و چون کارِ خیزران بزرگ شد، این غطریف به نزد وی آمد از یمن، و با وی می‌بود. هارون الرشید خراسان به وی داد، و به آن تاریخ در دست مردمانِ سیم خوارزم روان شده بود، و مردمانِ آن سیم را به ناخوش دلی

۱- سیم: سکه نقره.

۲- کانا به معنای ناشنوا است. ولی معلوم نیست که این کانا همین صفت باشد.

۳- یعنی کالا به کالا مبادله می‌کردند.

۴- خیزران ایرانی و زرتشتی نومسلمان بوده. خیزران صفتی ایرانی است و «خوی زران» است یعنی کسی که عرق تنش مثل آب زر است. برمکی‌ها او را به ازدواج مهدی درآورده بوده‌اند. مهدی در ری نزد ایرانیان پرورش می‌یافته. خیزران دو پسر داشت، یکی موسا که خلیفه هادی شد و دیگری عبدالله که خلیفه هارون شد. هادی ضد ایرانی بود، لذا برمکی‌ها با همدستیِ مادرش خیزران او را کشتند و هارون را خلیفه کردند، و داستانش دراز است.

گرفتندی، و آن سیم بخارا از دستِ مردمان بیرون شده بود. چون غطریف ابن عطا به خراسان آمد، اشراف و اعیان بخارا به نزد او رفتند و از وی درخواستند که ما را سیم نمانده است در شهر؛ امیر خراسان بفرماید تا ما را سیم زنند، و به همان سکه زنند که سیم بخارا در قدیم بوده است، و سیمی می باید که هیچ کس از دست ما بیرون نکند و از شهر ما بیرون نبرد تا ما با سیم میان خویش معامله کنیم. و به آن تاریخ نقره عزیز بود. پس اهل شهر را جمع کردند و از ایشان رأی خواستند در این معنی. و بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز؛ از زر و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس. همچنان کردند، و به آن سکه پیشین به نام غطریف زدند، یعنی سیم غطریفی. و عامهٔ مردمان غدرفی خواندندی.

و سیم قدیم از نقرهٔ خالص بود و این سیم که به اختلاط زدند سیاه آمد، اهل بخارا نگرفتند سلطان خشم کردشان و به کراهت می گرفتند، و قیمت نهادند شش غدرفی به یک درم سنگ نقرهٔ خالص. سلطان به همین قیمت گرفت تا رایج شد، و به این سبب خراج بخارا گران شد، بهر آنکه خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقره بود چیزی کم. چون غدرفی زدند، و شش درم سنگ نقره رایج شد، سلطان به همین غدرفی بر ایشان لازم کرد. و چون غدرفی عزیز شد و چنان شد که درم غدرفی به درم نقره روان شد، و سلطان نقره نخواست و غدرفی خواست، خراج بخارا از دویست هزار درم نقره کم چیزی بود به یکبار هزار هزار درم و شصت و هشت هزار و پانصد و شصت و هفت درم غدرفی برآمد.

محمد ابن جعفر آورده است به سال ۲۲۰ درم نقرهٔ پاکیزه به هشتاد و

پنج درم غدرفی بوده است.

احمد ابن نصر گوید: در سال ۵۲۲ که ما این کتاب را ترجمه کردیم صد درم نقره خالص به هفتاد درم غدرفی بود، و زرِ سرخ مثقالی به هفت و نیم درم غدرفی بود.

محمد ابن جعفر آورده است که این غدرفی به «کوشک ماخک» زده‌اند در شهر بخارا. و در سیم غدرفی نقره بیشتر از اخلاطِ دیگر است. و گفته‌اند که در هر درمی یک حبه زر است، و در هر درم به وزن نیم درم سنگ تا چهار دانگ و نیم باشد.

و به بخارا عدلی پیشیز^۱ بسیار زده‌اند هر کسی از آل سامان. و از پادشاهانِ دیگر بعد از آل سامان ذکر آن کرده نشد چون در آن عَجَبی نبود.

ذکر خراج بخارا و نواحی آن

خراج بخارا به روزگار آل سامان و امرای سامان یکی بار هزار هزار و صد و شست و هشت هزار و پانصد و شست و شش درم و پنج دانگ و نیم بوده است با خراج کریمینه. و از بعد آن^۲ به هر طرف خراج کم شده، و بعضی ضیاع به آب غرق شده، سلطان خراج از آن موضع برداشته است و آن را که آب برده خراج آن را نیز وضع کرده است،^۳ و بعضی به دست علویان و فقها افتاده است سلطان خراج آن را نیز وضع کرده است. و بعضی ضیاع سلطان شده و خراج از دیوان پاک شده است چون بیکنند و بسیار روستاهای دیگر،^۴ و خراج کریمینه از عمل بخارا بیرون رفته است.

۱- یعنی معادل پیشیز ساسانی که سکه مسین بوده است خُرده پول.

۲- یعنی چون سغد به دست ترکان خزننده افتاد و ویران گردید.

۳- وضع کرده است: ازدست نهاده است؛ فرو گذاشته است.

۴- یعنی بسیاری از روستاهای سغد را سلطان ترک مصادره کرده است.

ذکرِ خاتون، که به بخارا پادشاه بود و فرزندان او که پادشاه بودند بعد از وی

محمد ابن جعفر گوید: چون بندون بخارا خُداه بمُرد از وی پسری شیرخواره مانده بود نام او طغشاده. خاتون^۱ که مادر این پسر بود به مُلک بنشست و پانزده سال مُلک داشت. و به روزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند. و هر بار خاتون صلح کردی و مال دادی.^۲

چنین گفته اند که به روزگار وی از وی صائب رأی^۳ تر کسی نبود، و به اصابت رأی مُلک می داشت، و مردمان او را مُنقاد^۴ گشته بودند.

و عادت او چنان بود که هر روز از درِ حصارِ بخارا بیرون آمدی و بر اسب ایستادی بر درِ ریگستان - و آن در را «دروازهٔ علف فروشان» خوانند. و بر تخت نشستنی و پیش وی غلامان و خواجه سرایان یعنی خَصِیان^۵ و غلامان و خواجهگان ایستادندی. و وی قاعده نهاده بود بر اهل روستاها که هر روز از دهقانان و مُلک زادگان دویست بُرنا کمر زرین بر بسته و شمشیر

۱- خاتون صفتی سغدی است و مثل طغشاده یک واژهٔ کاملاً ایرانی است. بعدها ترکان اشغالگر سغد از این صفت برای زن شاهانشان استفاده کردند و چنان در میان ترکان مرسوم شد که اکنون کسانی آن را واژه‌ئی ترکی پندارند.

۲- این داستان در تاریخها آمده و مربوط به زمان عثمان و معاویه است که سغد را نتوانستند گرفت.

۳- صائب رأی: اهل تدبیر.

۴- مُنقاد: مطیع؛ فرمان بُردار.

۵- خصیان: جمع خصی: آخته.

حمایل کرده به خدمت آمدندی و از دور بایستادندی، و چون خاتون بیرون آمدی همه خدمت کردند، و به دو صف ایستادندی. و او در کار مُلک نگرش^۱ کردی و امر و نهی دادی، و آن را که خواستی خلعت دادی، و آن را که خواستی عقوبت کردی. و اینچنین از بامداد تا چاشتگاه نشستی، و بعد از آن به حصار اندر آمدی و خوانها بیرون فرستادی و همه حَشَم^۲ را طعام دادی. و چون شبانگاه^۳ شدی به همین صفت بیرون آمدی و بر تخت نشستی و از دهقانان و مُلک زادگان به دو صف پیش او به خدمت ایستادندی تا آفتاب فرورفتی، آنگاه برخاستی و برنشستی و به کاخ اندر رفتی، و آنها به وطن خویش به روستاها رفتندی. و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند، چندان که نوبت به همین قوم باز رسیدی.

هر سال هر قوم را چهار روز بدین صفت بایستی آمدن.

چون این خاتون بمُرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود به پادشاهی شایسته شده، و هر کس طمع می کرد در این مُلک.

یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او «وَرَدان خداه» و ناحیه «وردانه» او را بود.^۴ و قتیبه را با او بسیار جنگها بایست کردن. و چند بار او را از این ولایت بیرون کرد چنانکه گریخته به ترکستان رفت.

[عاقبت] این وردان خداه بمرد و قتیبه بخارا را بگرفت.^۵

۱- نگرش: نظارت.

۲- حَشَم: جماعت بزرگان؛ جمعیت بزرگان.

۳- شبانگاه: هنگام غروب آفتاب.

۴- وردان خداه: حاکم وَرَدانه. او از بزرگان سُعدی بوده که به ترکستان مهاجرت کرده بوده. وَرَدانه/ وَرَدَنَه در سنگ نبشته داریوش بزرگ برای شهرستان و استان آمده است.

۵- این واقعه مربوط به سال ۹۰ هجری است.

و قُتیبَه بخارا را باز به طغشاده داد و او را به مُلک بنشانند، و مُلک بر وی صافی کرد،^۱ و همه دشمنان او را دست کوتاه کرد.

طغشاده به دست قُتیبَه ایمان آورده بود و مُلک بخارا می داشت تا قُتیبَه زنده بود. و از بعد او تا به روزگارِ نصر سیار ۳۲ سال مُلک بخارا به دست او بود. و او را در اسلام پسری شد و او را قُتیبَه نام کرد از بس که قُتیبَه دوستی با او کرده بود.

و از بعد طغشاده پسر او قُتیبَه به مُلک بنشست، مدتی مسلمان بود، تا رِدّت آورد^۲ در نهان. ابو مسلم^(ح) خبر یافت و او را بکشت. و برادر او را نیز با کسان او هلاک کرد.

بعد از آن بنیات ابن طغشاده پادشاه بخارا شد، و وی در اسلام زاده بود و مدتی مسلمان بود. چون مُقنَع پدید آمد و فتنه سپیدجامگان به روستاهای بخارا ظاهر شد بنیات به ایشان میل کرد و ایشان را یاری داد تا دست سپیدجامگان دراز گشت و غلبه کردند. صاحب برید^۳ به خلیفه خبر فرستاد، و خلیفه «مهدی» بود. چون مهدی دل از کار مُقنَع و سپیدجامگان فارغ کرد سواران فرستاد، و بنیات به ورخسه به کاخ برنشسته در مجلس شراب می خورد و از منظر نظاره می کرد، از دور سواران دید که می آمدند به تعجیل. دانست به فراست که اینها از خلیفه اند. در تدارک آن بود، که رسیدند و هیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند و سر وی را برداشتند. و این در سال ۱۶۶ بود. و خیل وی همه بگریختند، و آن سواران همه بازگشتند. و چون قُتیبَه ابن طغشاده به سبب رِدّت که از وی ظاهر شده بود

۱- یعنی مخالفانش را سرکوب و تار و مار کرد.

۲- رِدّت آورد: مُرّتد شد؛ اسلام را رها کرده به دین خودش برگشت.

۳- صاحب برید: گزارشگر ویژه خلیفه؛ سرپرست امور اطلاعاتی در منطقه.

ابومسلم او را بکشت و برادر و اهل بیتِ او را، ضیاعات و مستغلاتِ او را به بنیات ابن طغشاده داد، و این ضیاعات در دست فرزندان بخارا خداه می بود تا به روزگارِ امیر اسماعیل سامانی. و آخرین کس که این ملک از دستِ وی بیرون رفت ابواسحاق ابراهیم ابن خالد ابن بنیات بود. و ابراهیم به بخارا بود و ملک در دستِ وی بود. هر سالی از ارتفاعات^۱ و غلات از طرف ماوراء النهر به نزدِ برادر خود نصر فرستادی تا به امیر المؤمنین معتضد رسانیدی.

و امیر اسماعیل سامانی این ضیاعات و مستغلات از دستِ وی بیرون کرد به سبب آنکه احمد ابن محمد ابن لیث - که صاحبِ شُرط^۲ بود - روزی امیر را گفت: یا امیر! این ضیاع به این نیکوئی با چندین غله به ابواسحاق از که مانده است؟ امیر اسماعیل سامانی گفت: این ضیاعِ ملکِ ایشان نیست، ملکِ سلطانی است. احمد ابن محمد ابن لیث گفت: ملکِ ایشان است، اما به سببِ رِدَّتِ پدرِ ایشان خلیفه از دستِ ایشان بیرون کرده است و ملکِ بیت المال گردانیده، و باز برسبیلِ اجرت و جامگی به ایشان داه، و وی را خدمت به سزا نمی کند و چنین می داند که این ضیاعِ ملکِ او است. در این سخن بودند که ابواسحاق ابراهیم اندر آمد. امیر اسماعیل سامانی او را گفت: یا ابواسحاق! تو را هر سال از این ضیاع چه قدر غله حاصل آید؟ ابواسحاق گفت: از بعدِ رنجِ بسیار و تکلُفِ سالی بیست هزار درهم حاصل آید. امیر اسماعیل فرمود احمد ابن محمد ابن لیث را که این موضع را از او بگیر و ابوالحسنِ عارض^۳ را بگویی تا هر سال بیست هزار درم به وی دهد.

۱- ارتفاعات: درآمدهای محصولات.

۲- شُرط: جمع شُرطه: پاسبانِ انتظامیِ شهری؛ پُلِیس. صاحبِ شُرط: فرماندهِ نیروی انتظامی.

۳- عارض: بازرس. در اینجا به معنای بازرسِ اموال و املاکِ دربار است.

بدین سبب این ضیاع ازدست وی بیرون رفت و بیش به دست او
بازنماند.

و ابواسحاق ازدنیا برفت درسال ۳۰۱، و فرزندان او به دیه «سفته» و
«سیونج» ماندند.